

فیلمنامه کوتاه

یه خط کم رنگ صورتی

نویسنده: مریم امینی

سکانس یک، داخلی، خانه/هال، شب

تلویزیون در حال پخش برنامه‌ای مربوط به کودکان (مثلاً کودک شو) است. مرد روی مبل دراز کشیده‌است و درحالی‌که دستش روی صورتش است، چشمانش را بسته‌است. زن با در دست داشتن خرسی پیش او می‌آید و وقتی او را در آن حال می‌بیند، با شوخی و شیطنت خرس را به صورتش می‌زند.

** زن: (با شیطنت) خوابیدی آق بابا؟! *

مرد دستش را از روی صورتش بر می‌دارد.

** زن: پیرمرد شدیااا... همه‌ش چرت می‌زنی. *

** مرد: (می‌خندد.) والا ما بچه بودیم باباهامون همه‌ش خواب بودن. به ما که رسید... همه *

چی پر (مکث) زناشون خوب بودن... زناااا... *

زن خرس را به سمتش پرت می‌کند.

** زن: خیلی بی‌مزه‌ای. *

هر دو می‌خندند و کمی بعد هر دو سکوت می‌کنند و غرق فکر می‌شوند.

** زن: نوه داشتن خیلی شیرینه. نه؟! *

** مرد: حالا کجاشو دیدی. بذار همه فسقلیا دور هم جمع شن، بززن تو سر و کله‌ی هم، ببین *

چه کیفی بکنیم. *

** زن: حالا بذار فعلاً ازدواج کنه، بعد برو تا تهش. *

** مرد: همه‌ش تو فکر خرج و مرج عروسیم. کجا بگیریم... کیو بگیریم، کیو نگیم. *

** زن: نمی‌خواد خیلی شلوغش کنیم. مراسمای جمع و جور بیشتر خوش می‌گذره. *

** مرد: یدونه پسر و مراسم جمع و جور؟!... نه بابا... می‌خوام یه باغ خفن بگیرم براشون. *

** زن: پرروشون می‌کنیااا. *

** مرد: (با خنده و شوخی) پرروشون؟! داری مادرشوور بازی در میاریااا. *

** زن: نخیرم...

** مرد: چرا... قشنگ معلومه حسودی می کنی.

** زن: نخیر. این وصله‌ها به من نمی چسبه. اصلاً یه دقه صبر کن.

زن می‌رود و لحظاتی بعد با سرویس طلا بر می‌گردد.

** زن: ببین... اینو گذاشتم برای عروس خانم.

** مرد: اَلَل... کی میره این همه راهو...

مرد بر می‌خیزد، گردن‌بند را می‌گیرد و آن را به گردن زن می‌اندازد.

** زن: هدیه از طرف مادر داماد به عروس خانم... بزن دست قشنگه رو.

مرد کل و جیغ می‌کشد و ادای مراسم را در می‌آورد. زن یکدفعه ناراحت می‌شود و به فکر فرو می‌رود.

** زن: اصلاً حالا کو تا عروسیش! چه عجله‌ایه؟! کار نداره هنوز.

** مرد: اونو که غصه شو نخور. با مدیرم حرف زدم. بهتر از پسر من از کجا می‌خوان بیارن.

دانشگاهش که تموم شه بردمش پیش خودم.

** زن: درس نمی‌خونه درست حسابی. اگه کنکور قبول نشه چی؟!!

** مرد: دیگه یه مهندسی قبول شدن که این حرفا رو نداره. پسر من اینقدر باهوش هست که

عمران قبول شه.

** زن: عمران؟!!

سکانس دو، داخلی، خانه/هال، شب

زن و مرد پشت میز شام نشسته‌اند. زن در حال آوردن غذا، شماره‌ای را می‌گیرد.

** مرد: اصلاً بیا این بحثو ول کنیم... هرچی خودش دوست داشت.

** زن: چی چيو ول کنيم؟! آینده‌ی بچمونه... (با تلفن) سلام عزيزم... خوبی؟! ببخشيد دير وقت زنگ می‌زنما... فدات بشم. من يه سوالی داشتم گفتم شما به کنکوریا مشاوره میدی قطعاً بهتر از ما می‌دونی... می‌خواستم بدونم الان کار معماری بیشتره یا عمران?... (زن تلفن را روی اسپیکر می‌گذارد).

** صدای زن: بين اينجوری نمی‌شه جواب درست داد. بخوام کلی بگم الان معماری بهتره ولی به نظر خودم مهمه علاقه‌س. آدم رشتشو دوست داشته باشه موفق می‌شه. اما اگه بخوای کلی بدونی کامپیوتر از همه تو بورس تره. چون دنیا بهش نیاز داره، کارش هست ديگه.

** مرد: (در حال فکر و زیر لب) مهندس کامپیوتر...

** صدای زن: ولی به خیلی چیزها مث جنسیت و علاقه و رتبه و اینام بستگی داره... اگه برای کسی می‌خوای، بفرستش پیشم که بهتر بتونم راهنمایی کنم.

** زن: چشم عزيزم... حتماً مزاحمت می‌شيم.

زن تلفن را از روی اسپیکر بر می‌دارد.

** زن: خیلی زحمت دادم... ممنونم ازت. ببینمت ان شالله... فدات. شب بخیر... خدافظ.

زن تلفن را قطع می‌کند.

** زن: ای وای یادم رفت.

** مرد: چيو؟!

** زن: کاش در مورد مدرسه‌ی خوبم ازش می‌پرسیدم. صبح دوباره بهش زنگ می‌زنم. البته خودمم يه چندتا خوبشو پیدا کردم... فقط...

** مرد: فقط چی؟!

** زن: خیلی گرونه... فوق برنامه و این چیزها دارن گرون در میاد.

** مرد: فدا سرش. پولو می‌خوایم واسه کی؟! اصلاً دو شیفت کار می‌کنم، خرج درسشو میدم. تازه بعد سر کارمم می‌رم در خونه مامانم اینا دنبالش. چه کیفی کنيم تو راه...

** زن: خونه مامانم اینا. بیشتر اونجاس.

** مرد: پس مامان اینای من چی؟!

** زن: اصلاً نمی‌خوام هیچ‌جا بره. من دلم خیلی براش تنگ میشه.

** مرد: حالا بدم نیست. یه نفس می‌کشیم.

** زن: تو پشیمونی از بچه‌دار شدن؟!

** مرد: معلومه که نه. بخاطر تو گفتم. خسته میشی همه‌ش باهاس سر و کله می‌زنی.

** زن: تو نمی‌خواد نگران خستگی من باشی.

** مرد: چیزی نگفتم که عزیزم... بالاخره بارداری و زایمان و نگهداری نوزاد و بی‌خوابی و

هزارتا کار دیگه... بالاخره باید یکم استراحت کنی یا نه؟!

** زن: من استراحت نمی‌خوام. می‌خوام خونه باشه.

زن از جا برمی‌خیزد و به اتاق می‌رود.

سکانس سه، داخلی، خانه/اتاق خواب، ادامه‌ی زمان

زن روی تخت نشسته‌است و انگار بچه‌ای را روی پا می‌خواباند و لالایی زمزمه می‌کند. مرد در اتاق را باز می‌کند.

** مرد: من چیزی نگفتم که ناراحت شدی.

** زن: ناراحت نشدم.

** مرد: شدی.

** زن: دلم خواست بیام لالایی بخونم براش.

** مرد: پس بیا شام بخوریم.

** زن: قبل از شام یه کاری بکنیم؟

** مرد: چی؟! *

سکانس چهار، داخلی، انباری، ادامه‌ی زمان

زن و مرد در حال جابجا کردن وسایل انباری هستند.

** مرد: مگه همون روئیه نبود؟ *

** زن: اینم هست. یادت رفته؟! *

** مرد: نمی‌آوردیش بالا هیچ‌وقت. *

** زن: حالا می‌خوامش. *

** مرد: می‌دونستم اینقدر سخته حرفتو گوش نمی‌کردم. حالا یه کار دیگه می‌کردیم. *

** زن: تنبلی نکن. بذار کمکت کنم. *

** مرد: نه، نه، نه... نمی‌خواد تو دست بزنی. خودم میارمش بیرون. *

پیرزن همسایه از آنجا رد می‌شود.

** همسایه: اتفاقی افتاده؟! *

** زن: سلام. *

** مرد: سلام... نه حاج خانم. وسیله می‌خوایم از انباری. *

** همسایه: این وقت شب؟! *

** زن: ببخشید اگه سر و صدا شد. زود تموم میشه. *

** همسایه: (زیرلب، غرغرکنان) ما ده تا بچه دور و برمون بود شبا از خستگی بیهوش

می‌شدیم. مردم از بیکاری معلوم نیست چیکار می‌کنن شبا.

همسایه می‌رود و زن و مرد ریز ریز می‌خندند.

سکانس پنج، داخلی، خانه/اتاق، ادامه‌ی زمان

قفل در باز می‌شود و زن و مرد با در دست داشتن چند جعبه وارد می‌شوند. داخل اتاق تخت و کمد و وسایل نوزاد که کاملاً نو است، دیده می‌شود. مرد چراغ را روشن می‌کند. زن با لذت اطراف را نگاه می‌کند.

** زن: باید یه گردگیری کنیم.

** مرد: خودم تمیزش می‌کنم. غمت نباشه.

زن جعبه‌ی اول را باز می‌کند. تعدادی عروسک و لباس و وسایل بچه داخل کارتن است.

** زن: این جعبه که تو گرفتی...

** مرد: اوهوم... میگم می‌خوای این کارتونو بذاریم همین‌جا که هر وقت خواستی بیای سراغش؟

** زن: خسته شدی هی از انباری آوردی؟

** مرد: نه... بخاطر خودت میگم.

** زن: این دفعه آخر بود. (به مرد چشمک می‌زند). مطمئنم دیگه وسایلو می‌چینم.

زن تعدادی وسایل دیگر را بیرون می‌آورد و می‌خواهد داخل اتاق بگذارد.

** زن: یه رنگ بزنیم؟ یه رنگ شاد؟

** مرد: بزنیم. آبی آسمونی خوبه؟

** زن: اگه دختر شد چی؟!

** مرد: بهتر. دختر خیلی بهتره. عروسکای خودتم میدی بهش.

** زن: واسه رنگ میگم.

** مرد: آسمون که دختر و پسر نداره.

** زن: پس فعلاً این عروسک‌ها را نمی‌چینم سر جاشون.

زن وسایل در دستش را داخل جعبه می‌گذارد. مرد یک عروسک بر می‌دارد.

** مرد: اینو چقدر بامزه‌ست. (سر به سر زن می‌گذارد).

** زن: (با خنده) ا... اذیتم نکن.

** مرد: می‌خوام همیشه بخندی. (وسایل را زیر و رو می‌کند). چقدر اسباب بازی داره پدر سوخته. دیگه سیسمونی نخرید تورو خدا.

** زن: بی‌سیسمونی که نمی‌شه... مامانم نمی‌ذاره... می‌گه این بچه‌ی جدیده.

** مرد: به مامانت گفتی مگه؟!

** زن: نه... کلی می‌گم. واسه گفتنش کلی برنامه دارم. مگه الکیه؟!

** مرد: بگو چون من به کسی نگفتی؟

** زن: (با شرم) فقط آهو...

مرد سر تکان می‌دهد و اظهار تاسف می‌کند.

** زن: خب چی کار کنم... خیلی ذوق داشتم. تو هم که جواب نمی‌دادی. تازه بد نیست که.

دکتره، کلی می‌تونه راهنماییم کنه.

مرد چیزی نمی‌گوید، زن با خرسی با او حرف می‌زند.

** زن: بابایی... بابایی... با مامانم قهر نکن دیگه.

مرد می‌خندد و در جعبه‌ی دیگر را باز می‌کند. قاب عکسی با عکس سونوگرافی را بیرون می‌آورد.

** مرد: اینم بذار تو اتاق دیگه.

** زن: نه... نمی‌خوام اینارو بذارم جلو چشمم... تو خودت خورش میاد مادرت عکس داداش

خدا بیمارزتو بجای تو بذاره تو اتاقش؟! دوباره رفتم سونوگرافی می‌ذارم. اصلاً اشتباه کردم این

جعبه رو آوردم. فردا برش گردون انباری.

مرد به فکر فرو می‌رود.

** زن: شنیدی؟! گفتم فردا اینو ببر انباری. اذیت میشم.

** مرد: سونوگرافی، دکتر، دارو، آمپول... اصلاً این چه تصمیمی بود ما گرفتیم!

** زن: پشیمون شدی؟! به این زودی؟!!

** مرد: نه پشیمون نیستم. می ترسم.

** زن: همونه دیگه. پشیمون شدی.

** مرد: آره پشیمون شدم. داشتیم زندگیمونو می کردیم دیگه. خودمونو انداختیم تو هچل و

مصیبت... اصلاً من خرو بگو که قاطی مسخره بازیای تو میشم.

مرد از اتاق خارج می شود.

سکانس شش، داخلی، خانه/هال، ادامه‌ی زمان

** زن: جدی میگی؟! پشیمون شدی؟!!

** مرد: آره... پشیمونم. چیه بچه؟! داشتیم زندگیمونو می کردیم... کار، مهمونی، تفریح، سفر،

حالا همه‌ش شده استرس، فکر، دکتر و دارو، مدرسه و دانشگاه...

** زن: نه به اون همه اصرارت... نه به الان. تا چند ساعت پیش تا صبح نمی تونسی صبر کنی

الان یه دفعه...

زن و مرد هردو ساکت می شوند. زن به اتاق بچه می رود.

سکانس پنج، داخلی، خانه/اتاق، ادامه‌ی زمان

زن عروسکی را بغل کرده است و گریه می کند. مرد وارد می شود و روبه روی او می نشیند.

** مرد: ببخشید... اشتباه کردم. یه دفعه‌ای نمی دونم چم شد. پشیمون نیستم.

** زن: دروغ میگی... تو خسته شدی.

** مرد: نه به جون خودش، نه به جون خودت. استرس که می گیرم اینطوری میشم.

** زن: استرس چی؟!

** مرد: همه چی... چرا فکر می کنی من خیلی قویم؟!

زن و مرد سکوت می کنند.

** مرد: پاشو بریم بخوابیم.

** زن: من از ذوق خوابم نمی بره.

** مرد: پس پاشو با هم یه کاری کنیم که زمان بگذره.

** زن: چیکار؟!

** مرد: نمی دونم. هرچی تو بگی.

سکانس هفت، داخلی، خانه/هال، ادامه ی زمان

زن گوشی تلفن را در دست دارد. با خوشحالی و هیجان حرف می زند.

** زن: الو مامان... خواب بودین؟!... ای وای ببخشین... چه خبر؟!... نه زنگ نزدم بگم چه خبر...

زنگ زدم یه خبری بهتون بدم... من... من...

** مرد: بگو دیگه...

** زن: (با هیجان) من باردارم.

مرد او را تشویق می کند. زن تلفن را سر جایش می گذارد.

** زن: نه اینجوری خوب نیست.

** مرد: سخت نگیر. چجوری گفتنش که مهم نیست. اصل خبر مهمه.

** زن: مامانم اینا این همه مدت اذیت شدن. چطوری گفتنش مهمه. دلم می‌خواد یه جوری خوشحال شن که ناراحتیاشون یادشون بره.

زن دوباره گوشی را بر می‌دارد.

** زن: سلام مامان... خوبی؟! من نی نی دارم.

گوشی را می‌گذارد.

** زن: خیلی لوس شد.

** مرد: اصلاً بی‌خیال. بیا بریم بخوابیم. فردا می‌خوایم صبح زود بیدار شیم. بعداً یه فکری براش می‌کنیم.

زن و مرد در حال رفتن به اتاق خواب حرف می‌زنند.

** زن: آره اصلاً شاید یه جعبه شیرینی خریدم یا آزمایشو دادم برام تزئین کنند.

سکانس هشت، داخلی، خانه/اتاق خواب، نیمه‌شب

مرد خوابیده‌است. زن عروسکی در آغوش دارد و در موبایلش فیلم‌های بچه و سیسمونی و... می‌بیند.

** مرد: چیکار می‌کنی خانم؟! خوابت نمی‌آد؟!!

** زن: چرا... الان می‌خوابم.

زن گوشی را کنار می‌گذارد و با لبخندی بر لب چشم‌هایش را می‌بندد.

سکانس نه، داخلی، خانه/اتاق، صبح

هر دو روی تخت خوابیده‌اند. عروسک هنوز در آغوش زن است. زن از خواب بیدار می‌شود. روشنایی هوا را که می‌بیند یک دفعه‌ای از جا می‌پرد. مرد هنوز خواب است. زن پاورچین پاورچین به دستشویی می‌رود. چند دقیقه بعد صدای گریه‌ی زن شنیده می‌شود. مرد از صدای گریه‌ی او بیدار می‌شود و به سمت دستشویی می‌رود.

** مرد: (سعی می کند آرام باشد.) عزیزم درو باز کن... خواهش می کنم...

زن در را باز می کند و بی بی چک سفید را به مرد می دهد. مرد سعی می کند دقت کند و چیزی ببیند.

** مرد: شاید خرابه.

زن چندتا بی بی چک دیگر به مرد نشان می دهد و با شدت گریه می کند.

** زن: باور کن بود... یه خط کم رنگ صورتی... (با گریه) مگه میشه چشمای مشکیش،

موهای سیاش، اون دست و پای تپلش نباشن؟! من حسش کردم. مگه میشه حس آدم اشتباه

کنه؟!

هر دو با هم گریه می کنند.

سکانس ده، داخلی، خانه/اتاق، صبح

صدای زنی روی پیغامگیر تلفن شنیده می شود. در حین آن زن و مرد وارد اتاق بچه می شوند. زن بی بی چکها را قاطی تعداد زیادی بی بی چک دیگر می گذارد. هر کدام یک جعبه را بر می دارند و از اتاق خارج می شوند. در اتاق قفل می شود.

** صدای زن: آبجی خانم چرا جواب نمیدی؟! این جواب ندادنت یعنی باز منفییه؟! قربون اون

دلت برم... گوشی رو بردار حرف بزنیم... می فهمم چه حالی داریا ولی بخدا تو هم دیگه زیادی

بزرگش می کنی. یه جنین شش ماهه از بین رفته، جوون بیست ساله که نبوده. الانم احتمالاً

اینقدر منتظری اشتباهی بی بی چکو دیدی. تو رو خدا یکم حواست به خودت باشه. بخدا نی نی

دار میشی... مامان میشی...